

پیام نوروزی آقای ابوالحسن بنی صدر

## از وجدان تاریخ بشنویم

ایرانیان!

ملی کردن نفت با نوروز و این دو با عاشورا مقارن افتاده‌اند. زورپرستان که وجدان تاریخیشان کور است، بنا بر رویه، هر فرصتی، از جمله این فرصت را برای برگرداندن توحید ملی به برخورد هرچه خصمانه‌تر شما بر سر تقدم نوروز بر عاشورا و یا عاشورا بر نوروز، مغتنم می‌شمارند. وجدان تاریخی یک ملت آگاهی بر همراهی تضاد و دشمنی و استبداد با ویرانی و ناتوانی ملی و انس و آشتی و آزادی با آبادانی و توانائی ملی است. این آگاهی، از جمله، از راه نوروز و عاشورا و روزهای تاریخی از این نوع است که از نسلی به نسل دیگر انتقال پیدا می‌کند و با کوششهای هر نسل غنی می‌جوید:

\* بنا بر اساطیر، نوروز، روز یاد آور دوران روشنائی، آزادی و وفور است، روز آغاز هستی بر میزان دادگری و برادری و برابری است، روز به بند کشیدن ضحاک است. روز خلافت علی است. روز پیمان با استقلال ایران است و ملی کردن نفت عمل به این پیمان و نوکردن روز ایران بود.  
\* بنا بر تاریخ، علی نماد دادگری و آزادی بود. بنا بر تاریخ، عاشورا روزی است که در آن، تمامی حق با تمامی ضد حق، آزادی با استبداد و انسان در حقوق و انسانیت خویش، با شکوه و زیبایی معنوی خویش، بازور عریان و زشتی بی‌کرانش رویارو شد.

اگر نوروز تجدید اراده ملتی بر زیست در ایرانی آزاد و آباد و همه آشتی و انس می‌شد، اگر عاشورا تجدید اراده استقامت در برابر مظاهر زور و ستم می‌گشت، کجا نوروز و عاشورا تکرار تنها "مراسم" می‌شدند و در تعارض با یکدیگر قرار می‌گرفتند؟ با وجود این، طی قرن‌ها، بارها این دوروز مقارن شده‌اند. در میان شما ایرانیان هنوز بسیاریند که در عمر خود تقارن این دوروز را دیده‌اند. هر دو مراسم را بعمل آورده‌اند بی آنکه ذهن خویش را به تعارضی بسیارند که اینک زور پرستان می‌خواهند بسازند. این بار نیز اگر زور پرستان دامنه مداخله در زندگی ایرانیان را تا این اندازه گسترش نمی‌دادند و دست کم اجازه برگزاری مراسم عید و عزارا به شما وامی گذاشتند، مسئله‌ای ساخته نمی‌شد. خصلت اصلی زور پرست، مسئله سازی و مشکل تراشی است. چنانکه دو دسته زور پرست، هر دو خائن به استقلال ایران، از تقارن دوروز، مسئله‌ای چون مسئله تقابل ایرانییت و اسلامیت می‌سازند که یکی از عوامل شکست‌های پی در پی، طی یک قرن بوده‌است: انقلاب مشروطیت به کودتای رضاخان تجزیه‌ای نیمه تمام نمی‌شد اگر، از جمله، تقابل قلابی تقدم ایرانییت بر اسلامیت ساخته نمی‌شد، نهضت ملی کردن نفت، به کودتای سیا - شاه، تجزیه‌ای ناتمام نمی‌شد اگر، از جمله، تقابل قلابی اسلامیت با ایرانییت ساخته نمی‌شد، انقلاب اسلامی ایران کودتای خرداد ۶۰ و جنگ ۸ ساله و فراوان خیانت به اسلام و ایران را به خود نمی‌دید اگر شعار قلابی تقدم اسلامیت بر ایرانییت ساخته نمی‌شد.

هموطنان عزیزم

به وجدان تاریخی خود رجوع کنید تا به شما بگوید تمامی مرامهائی که در جهان اندیشه شده اند و همه دینها به ایران آمده اند اما تنها دینها و مرامهائی پذیرفته شده و تاریخ یافته اند که بیانگر خاصه های ایرانیست بوده اند. در مطالعه، هر نوبت که این خاصه را یافته ام، آن را به اطلاع شما رسانده ام. در این فرصت، فهرستشان می کنم:

۱- وطن، جایی که زمان و مکان انسان بی نهایت می شود، ارزش است: زمان بی نهایت می شود زیرا هر نسل می داند که حاصل کارش را نسلهای بعدی بکار می برند و بر آن می افزایند. پس کار او هرگز از میان نمی رود و رشد صیر پایان ناپذیری است. و مکان پهنای زمین و آسمان می شود زیرا اندیشه وطن داری بر اصل موازنه عدمی در ایران بایده است. جهان را سرای همه انسانها شمردن و بنی آدم را اعضای یکدیگر دانستن، در درون آزاد و در رابطه با بیرون مستقل زیستن، رابطه با خارج را محور سیاست داخلی نکردن و محور زندگی داخلی دیگران نشدن، آن نوع وطن داری است که بدان، انسان با هستی این همانی می جوید:

۲- هویت فرهنگی مستقل بمثابة فرآورده رشد در وطنی آزاد و مستقل و باز بودن فرهنگها بروی یکدیگر، بنا بر این،

۳- از میان فرآورده های پندار و گفتار و کردار آزاد، آنهایی که جهانیان را همه وقت بکار می آیند، همچون هنر و دانش و فن، از آن جهانیان هستند. جریان آزاد هنر و دانش و فن، جهان را خانه مشترک جهانیان می گرداند. و نیز،

۴- هر آنچه، همچون حقوق، ذاتی ایران انسانی است، ذاتی هر انسانی در هر کجای جهان و در هر زمان است. بنا بر این، در ایران و انیران، به هیچ تبعیضی (جنسی، نژادی، قومی، ملی و...) نباید کردن نهاد. بنا بر این،

۵- ناسازگاری ایرانیست با جبر و سازگاری آن با اختیار و آزادی انسان،

۶- گذار دائمی از تاریکی به روشنائی یعنی پندار و گفتار و کردار را بر میزان عدل، شفاف کردن و بر این میزان، از حدها و مرزها آزاد شدن که، در ایران و میان ایران و انیران، زور و زورمداری بر هم می افزاید. بنا بر این،

۷- تذکار دائمی به قصد غافل نشدن از استعدادهایی که انسانیت انسان را تشکیل می دهند و ملکه هایی که او دارا می باشد و فعال کردن این استعدادها و پروراندن این ملکه ها:

\* استعدادها: استعداد رهبری، استعداد انس گرفتن، استعداد آموزش و پرورش، استعداد ابتکار و ابداع و خلق، استعداد اندیشه راهنما (دین و مرام) و استعداد هنر و فرهنگ، استعداد اقتصادی .  
\* ملکه ها: امید، شادی، جوان مردی، خدمتگزاری، وفای به عهد، بردباری، اعتماد به نفس و وظیفه مند شمردن نفس، حق مداری، تقوی، عفو در مقام توانائی، جهادگری یا کوشش دائمی در زور و ستم زدائی - که بزرگترین آن غافل نشدن از آزادی خویش و پندار و گفتار و کردار از زور و ستم زدودن و بزرگ آن، تن ندادن به دولت خودکامه و ستم گستر است. جهاد بر ضد زورها و ستمها که در زندگی روزانه بکار وروا می روند، از آن دو کوشش جدا نیست -، کنش بودن و واکنش نشدن،  
و ...

جهان بهشت برین می شود و همه روز جهانیان نوروز می شود اگر همگان از این استعداد و ملکه ها غافل نشوند. و ایران، در امن و بهروزی می زید، اگر الگوی جهانیان در فعال کردن استعدادها و پروراندن ملکه ها، بگردد. از این رو،

۸- توحید رشد انسان و عمران طبیعت که محیط زیست او را تشکیل می دهد. اقتضای این توحید تن ندادن به تضاد بمثابة اصل راهنماست. برای مثال، از سه نظر، یکی سلطه طبیعت بر انسان و دیگری سلطه انسان بر طبیعت و سومی مسخر انسان بودن طبیعت و بنا بر این جدائی ناپذیری

حیات انسان و رشد او از عمران طبیعت، اینست نظری که ترجمان ایرانیست است. در حقیقت، اندیشه‌ای که تضاد را اصل راهنمای خود می‌کند، یکی از دو ضد را خود می‌سازد و بر آن می‌شود که با دخل و تصرف در واقعیت، آن را با ساخته ذهنی خود سازگار کند. برای مثال، در سلطه انسان بر طبیعت، طبیعت واقعیت موجود است. سلطه بر این واقعیت از راه دخل و تصرف در آن، تحقق پیدا می‌کند. دخل و تصرفها آلودگی مرگبار محیط زیست را ببار آورده‌است. اما انسان‌ها بر کدام پندار این دخل و تصرفها را بعمل آورده‌اند؟ آن مجاز که انسانها خواسته‌اند با دخل و تصرف در طبیعت بدان دست یابند، کدام است؟ به حد اکثر رساندن سود سرمایه؟، بزرگ و پرشتاب کردن میزان رشد اقتصادی؟ مصرف انبوه؟ و... امروز دیر است و فردا دیگر کاری از انسان ساخته نمی‌شود اگر امروز نداند تضاد پندار او با واقعیت، با تخریب طبیعت، بسود پندار او حل نمی‌شود. وقتی محیط زیست بطور علاج ناپذیری ویران شد، پی بردن به این امر که هر پنداری که تحقق آن در گرو تخریب است، مجازی است ساخته عقل زورمدار، بسیار دیر است. ویرانی انجام می‌گیرد اما مجازی که زورمدار ساخته است تحقق پیدا نمی‌کند. از این رو، ایرانیست عشق به زندگی و راه و رسم آزاد زیستن است. بدین خاطر،

۹ - ایرانیست با سلطه‌گری و با سلطه‌پذیری سازگار نمی‌شود: ملت‌گرایی‌هایی که ترجمان قدرتمنداری هستند، با ایرانیست ناسازگار است. چرا که زندگی در مرکز روابط قاره‌ها و ملتها، بدون زندگی بر اصل موازنه عدمی با ملتهای دیگری یا موقعیت و وضعیت نه مسلط و نه زیر سلطه، میسر نمی‌شود. اگر ایرانیان توانسته‌اند در مرکز برخوردها، حیات ملی را دیر پا گردانند، به یمن موازنه عدمی و فرهنگی بر این اصل است. برغم برپا شدن امپراطوری در این سرزمین، دوگانگی ضد فرهنگ قدرت و فرهنگ آزادی که ره آورد مردم این سرزمین بوده‌است، ایران ناشر فرهنگ آزادی در حوزه فرهنگی بسیار گسترده‌ای گشت تا بدانجا که قلب حوزه فرهنگ اسلامی گشت و ماند و همچنان خون حیات در امید و شادی و نشاط و آشتی و صلح و نگرش در یکدیگر بمثابه انسانهای برابر، برادر و خواهر، جریان می‌دهد. و

۱۰ - تجربه نیمه دوم قرنی که به پایان رفت، هم در دوران پهلویها و هم در دوران ملاتاریا، نباید جانی برای تردید باقی گذاشته باشد که زیستن در تعادل قوا از راه مسابقه تسلیحاتی و صلح مسلح و جنگ، در درون مرزها، استبدادی و برانگرا برپا نگاه می‌دارد که کشور را به آتش فقر و قهر می‌سوزاند. مقایسه این تجربه با تجربه بهار انقلاب، پیش از آنکه ملاتاریا با گروگانگیری قدرت خارجی را محور سیاست داخلی بگرداند، جای تردید باقی نمی‌گذارد که ایران به یمن خراماندن موجهای آزادی، به یمن گستردن نور معنویت، به یمن برقرار کردن وسیع‌ترین جریان اندیشه و فرهنگ، به یمن توحید و همبستگی ملی، از رهگذر استقرار آزادیها و تأمین مشارکت همگان در اداره بسامان کشور، در درون و برون از مرزها، امنیت می‌یابد.

این گمان که امنیت مقوله‌ای جداگانه است، فرآورده عقل قدرتمدار است. چرا که بود و نبود امنیت پی آمد بودن و نبود خشونت است و بود و نبود خشونت از بود نبود زورمداری و ضعف و شدت روابط قوا میان گروه‌های اجتماعی و میان افراد از سوئی و میان ایران و انیران از سوی دیگر است. این ادعا که آزادی را امنیت محدود می‌کند، فریب و فریب بزرگ است. امنیت از خشونت زدائی بدست می‌آید و خشونت زدائی از پندارها و گفتارها و کردارها بر میزان عدل، ترجمان آزادی کردن، از فرصتها و امکاناتها برابر کردن، از آزاد شدن از روابط سلطه‌گر - زیر سلطه، از دانش گسترتری و بیش از همه، از آگاه شدن انسان از بعد معنوی خویش، از حقوق و بیشتر حقوق معنوی خویش، حاصل می‌آیند. از این رو،

۱۱ - توجه به این واقعیت که تنها با ناحق کردن حق، مصلحت بیگانه از حق ساخته می‌شود، انسان ایرانی را دانا کرد که سازنده اینگونه مصلحت‌ها، قدرت ستم گستر است. بنا بر ایرانیست، مصالح یک

فرد، یک گروه، یک قوم، یک ملت، حقوق او هستند. هر مصلحت بیگانه از این حقوق، تضییع حقوق است و حاکمیت ستمگران را ببار می آورد. بنا بر ایرانیّت، در سرزمینی که وطن مشترک همه آنهاست است که زندگی مشترک دیرپا و فرهنگ مشترک را می سازند، حقوق فردی و جمعی همگان می باید رعایت شوند. ایرانیّت به استقرار حقوق ملت و حقوق اقوام تشکیل دهنده ملت و حقوق افراد، بر میزان برابری و نیز رعایت کردن حقوق دیگران و توانائی آن را داشتن که از دیگران توقع رعایت حقوق خود را کردن، تحقق پیدا می کند. حق راناحق کردن و بدان مصلحت نام نهادن، بد است و «کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم». غفلت از این امر که ناحق کردن حق، حق را از میان نمی برد اما تحمیل آن، ویرانی و تباهی را فراگیر می کند. چنانکه اگر اهل تحقیق مصلحتها که بنامشان، استبداد دامن گسترده است را به فهرست آورند و ویرانی ها که در دین و معنویت، در ارزشها، در حقوق فردی و جمعی ایرانیان، در جامعه ایرانی و نیروهای محرکه (جامعه جوان و سرمایه و دانش و هنر و اعتماد و هیجان مثبت کار ره آورد انقلاب و...) آن، از رهگذر گورگانگیری و جنگ ۸ ساله و... در فرصتهای رشد، در بزرگ کردن دیوار من سالاری، در ایجاد تأسیسات فشار و اختناق، در روابط با ایران، در گسترش فقر و قهر، در... را ببار آورده اند، محاسبه کنند، دست کم، ایرانیان را از فریبی بس ویرانگر آزاد می کنند. از فریبها که ایران می باید از آنها آزاد شود، یکی و از مهمترینشان اینست:

۱۲ - آنها که در تاریخ اوستا تحقیق کرده اند و دانسته اند که پس از حمله اسکندر به ایران، این اردشیر، مؤسس سلسله ساسانی بود که تنس را مأمور گردآوری اوستا کرد. نظریه وحدت «دین و دولت» را نیز این دو ساختند. اردشیر، در وصیت نامه خود، خطاب به فرزندش شاهپور، می نویسد: «فرزند من بدانند، که دین و دولت پادشاهی دو خواهرند که یکی بدون دیگری نمی تواند بزید. زیرا دین پایه دولت پادشاهی و این دولت حافظ دین است» (ص XXV ج سوم اوستا به زبان فرانسه).

اما تجربه وحدت «دین بهی» و دولت پادشاهی، موجب تباهی دین و دولت هر دو شد. فردوسی از خاطر نشان کردن این تباهی غفلت نکرد. با وجود این تجربه که از عناصر اصلی وجدان تاریخی مردم ایران گشت، بعد از اسلام، دولت صفوی تکرار تجربه دولت ساسانی شد و همان نتیجه را ببار آورد. بانی دولت ساسانی روحانی زاده و بانی دولت صفوی صوفی زاده بودند. در دولت ملاتاریا سومین بار است که تجربه تکرار می شود و چنان آتشی به خرمن هستی دین و دولت زده است که می رس.

بدین قرار، بعثت پیامبر همزمان بود با پایان چند تجربه در شرق (تجربه ساسانیان در ایران که در فساد گسترده و انحطاط و انحلال دین و دولت در حال پایان بود و تجربه فرعونیت در مصر که پیش از آن، دین و دولت را به همین سر نوشت دچار کرده بود) و آغاز تجربه ای در غرب (سر بر آوردن کلیسا بمثابة قدرت فراگیر). باز تاب تجربه ها را در قرآن می یابیم: پایان دو امپراطوری ایران و روم و تأکید مؤکد که دین از آن خدا است (قرآن سوره بقره آیه) و بطور قطع می باید از سلطه قدرت در امان بماند. آزادی اجتهاد و استقلال بنیاد دینی، عرفان ایرانی، آئینهای جوانمردی و عیاری، ادب و هنر ایرانی، همه و همه، کوششهایی بوده اند و هستند برای آزاد کردن دین از قدرتی که دولت است.

ایرانیّت توجه به این واقعیت است که هر ولایت مطلقه (شاه، فقیه، قطب، رهبر سازمان و...) پندار و نظر است. حال آنکه استعداد رهبری هر انسان واقعیت است. کجا نظر می تواند استعدادهای رهبری را تعطیل کند و جانشین آنها شود؟ تنها عقل قدر تمدار است که از محال بودن این امر غفلت می کند. اگر عقل زورمدار نبود با خود می گفت: ولایتی از این نوع اگر با فطرت سازگار بود، بدون نیاز به زور پذیرفته می شد. چنانکه رهبری پیامبر در جامعه مدینه پذیرفته شد زیرا مردم سالاری بر

اصل مشارکت بود و پای زور بمیان نمی آمد. حال آنکه هر سه تجربه که در تاریخ ایران انجام گرفتند و تجربه‌هایی از این نوع که در قرن بیستم در جامعه‌های دیگر انجام شدند (استالینیسیم، نازیسم و فاشیسم و فرانکیسم و...)، همه با توسل به زور و بکار بردنش در جنایتهای و فسادهای وصف ناکردنی، در مرگ و ویرانی و فساد، شکست خوردند. واقعیت ماند و مجاز نماند. در حقیقت، هر نظر که با واقعیت از راه زور رابطه برقرار کند، واقعیت را تابع نظر نمی‌کند، تباهی بر تباهی می‌افزاید و از میان می‌رود. ایرانی‌ت بمثابه وجدان تاریخی بیانگر این درس تجربه است:

۱۳- ارزشهای پایه همگانی هستند: انسانها از یک‌گوهرند و آن تقسیم که «عوام را همچون گوسفندان» و یا «توده‌ها را همانند مومی که سازمان انقلابی بدان شکل می‌دهد» میداند و تنها نخبه‌ها را در خور درک ارزشهای پایه می‌شمارد، پیش از همه، مفسد «نخبه‌ها» است. زیرا بدین تقسیم، فضای اندیشه او را تنگ و نیاز او را به ضد ارزشی که زور است افزون می‌کند. در عوض، قبول «انسانها از یک‌گوهرند»، پذیرفتن توحید و عمل کردن بر این اصل است. فهم دین خاص نخبه‌ها نیست. دین مردانه نیست. دین و هر مرام و اندیشه راهنمایی باید شفاف و سراسر راست و راه رشد همگان، از زن و مرد باشد. رهبری قدرت مداری و شغلی از نوع گله چرانی نیست. در رشد و آزادگی پیشی گرفتن و گشودن افقهای جدید بروی انسانیت است، امامت همین است. نه انسانها که ذرها استعداد رهبری دارند و بی‌نیاز به زور، صیرشان را در هستی سامان می‌دهند. عدالت میزان تشخیص حق از ناحق است. هستی بر فطرت آفریده شده است پس هر انسانی وقتی بر حقوق خویش عمل می‌کند، عادل است. و بخصوص، هر انسانی هدف خویش را خود می‌گزیند. این امر که یک تن برای میلیونها آنها هدف گزیند، ستم به او و به میلیونها انسان و ناشدنی است. ناشدنی است زیرا محال است بتوان استعداد رهبری انسانها و استعدادها را دیگر آنها را ناگزیر کرد با هدفی انطباق جویند که ربطی با زندگی و فعالیت روزانه آنها ندارد. و آن کس که برای ملتی هدف معین می‌کند، به خود نیز ستم می‌کند. زیرا برده زورمداری می‌شود. هدف جمعی را جمع از راه مشارکت در رهبری امور خویش می‌توانند برگزینند. از اینجا،

۱۴- جدائی ملت از دولت مستبد، امری تاریخی شد و ماند. سلطنت هیچگاه مشروعیت مردمی نیافت زیرا هرگز با ارزشهای پایه و دیگر خاصه‌های ایرانی‌ت سازگار نشد. دولت با زور برابر شد و ملت جدا و پوشیده از دولت، به زندگی خویش سامان بخشید. همواره دولت بیگانه از ملت عامل ستم و فساد دنیا و دین شمرده شد و شمرده می‌شود: فرهنگ ایرانی‌ت از ضد فرهنگ دولت که در شخص شاه، بمثابه «مصدر بیم و امید»، جدا شد: در فرهنگ ایرانی‌ت، زن ناموس، وطن اجتماعی، مادر است. در ضد فرهنگ دولت زورمدار، زن شئی جنسی است. در فرهنگ ایرانی‌ت، ایرانیان انسانهای ذی حقوق و برابر و آزادند، در ضد فرهنگ قدرتمداری، رعیت و «عوام کل انعام»، در فرهنگ ایرانی‌ت، انسانها در خور عدلند، در ضد فرهنگی دولت زورمدار، ایرانیان در خور زور و ستمند،...

به اوستا که رجوع می‌کنی، می‌بینی، در باره چنین دولتی همان را می‌گوید که قرآن در باره پادشان:

«پادشاهان وقتی به دیاری در می‌آیند، آن را فاسد می‌کنند و عزیزترین اهل آن را دلیل‌ترینها می‌کنند».

بدین خاطر توحید دولت با ملت از راه ستاندن صفت زورمداری از آن و بطور همگانی تر، پاک کردن روشهای اخلاقی از زور، مرکز توجه فلسفه‌های سیاسی، اندیشه‌های راهنمای جنبشهای ایرانی در طول تاریخ خویش بوده است. از این روست که اوستا سه «راه زن» را غاصب می‌شناسد. دو تن از این سه تن، از آن دوران اساطیری هستند: ضحاک و افراسیاب. و یک دو تن از آن دوران تاریخی: اسکندر. و نوروز را از آن رو، روز به بند کشیدن ضحاک، روز خلافت یافتن علی (ع)

خوانده‌اند که، از جمله، در تضاد دولت و ملت از میان برخاست. آخر علی (ع) سلطه عرب بر غیر عرب را بر نمی‌تافت و به برابری عرب و غیر عرب قائل بود. به علی بود که دولت از زور خالی، امامت شد و دوگانگی از میان برخاست. از دید مردم ایران، دستگاه اموی بازگشت به دوران سیاه یگانگی و تضاد دولت با ملت و سلطه عرب بر غیر عرب بود. از دید این مردم، قیام حسین (ع) قیام بر ضد دولت ستم و برای آزادی انسان و دفاع از گوهر یگانه انسان بود. نماد آزادی راهی ایران بود که زور پرستان بر او راه بستند. قیام او سرآغاز قیامهای ایرانیان شد از این روست که بمثابة نماد همه قیامها، خورشید وجدان جمعی مردم ایران شد و ماند.

اینک سه روز، یا آور یک خواست و یک حرکت، مقارن افتاده‌اند. چرا به یاد نیاوریم که نوروز، روز آزاد و نو شدن و عاشورا، روز قیام برای آزادی و گوهر انسانی خویش را باز یافتن، روز نه گفتن به خواری زیست در موقعیت دون انسان و ملی کردن نفت، روز باز یافتن آزادی و استقلال بودند؟ نه نوروز فرصت کرنش به قدرتمداران بود و نه حسین (ع) برای آن شهید شد که مردمانی از سر ناتوانی، بر او بگریند. و ملی کردن نفت برای آن بود که آزادی، استقلال و شرف و غرور بجوئیم. چه می‌شد اگر هر سه روز را، روزهای جنبش برای آزادی می‌کردیم؟ چه می‌شد اگر به خود می‌گفتیم استبداد بس است؟ چه می‌شد اگر عزم می‌کردیم اختیار کشور خویش را از کف بی‌کفایت ملاتاریا بیرون آوریم؟ چه می‌شد اگر به آزاد شدن آغاز می‌کردیم و زور و زمداری را از پندار و گفتار و کردار خویش می‌زدودیم؟ چه می‌شد اگر موقعیتی را که ایران در جهان امروز پیدا کرده‌است، برای تحقق بخشیدن به خواستی تاریخی و تأسیس دولتی حقوق و مردم مدار، مغتنم می‌شمردیم. چه می‌شد اگر به خاصه‌های ایرانیت جامعه عمل می‌پوشانیم که در جریان تاریخ ادامه حیات ملی ما را ممکن ساخته‌اند؟

## ایرانیان!

به وجدان تاریخ خود رجوع کنید. به امروز خود بنگرید و از خود بپرسید: در تاریخ دراز ایران، چه شمار دین و مرام به ایران، به کشوری آمده‌اند که در مقایس جهان، مجرای دین‌ها و مرامها و نحله‌های فلسفی و عرفانی و... بوده است؟ از آنها چند دین و مرام همگانی شده‌اند؟ چند دین و مرام از سوی اقلیتهای کوچک پذیرفته شده‌اند؟ آنها که پذیرفته شده‌اند و آنها که رد شده‌اند را با خاصه‌های ایرانیت مقایسه کنید تا مطمئن شوید، نه تنها در ایران که در هیچ کشوری، تا وقتی دینی با حقوق انسان و زندگی آزاد و مستقل و در رشد او سازگار نشود، پذیرفته نمی‌شود. لختی از راه عبرت، در اسلامی که در انقلاب بزرگ ایران بیانگر خواست استقلال و آزادی و رشد شد، بنگرید. آن را با خاصه‌های ایرانیت مقایسه کنید. آنگاه به سراغ دین ملاتاریا بروید و این بار این دین را با آن خاصه‌های مقایسه کنید. مبهوت خواهید شد از تباهی در دین که زور مداری ملاتاریا، ببار آورده‌است.

## ایرانیان!

یکبار دیگر، شما را فرا می‌خوانم که در موقعیت خویش در جهان تأمل کنید. این موقعیت، موقعیتی نیست که سرنوشت ایران با زیچه‌گروههای مافیائی بگردد که یکی به تحریک گسترده به قصد ایجاد جنگ و دیگری به «تحریک محدود» برای باز هم مطلقه تر کردن قدرت و سومی رویه تر دید و بلکه تسلیم و رضادر پیش گیرد. سه روز، یاد آور حرکتی در سه تاریخ و با یک هدف، هم‌روز شده‌اند. این نوروز را سزا آنست که به جنبشی، همه خواستهای امکان تحقق پیدا کنند که در

جریان تاریخ، خاصه‌های ایرانیت، زیست‌ملتی در آزادی، در استقلال، در رشد، در غرور انسانی،  
گشته‌اند.  
نوروز را پیروز کنیم.